

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين، لاسيما بقية الله في الارضين اروحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف

یک بیانی ذکر شد متمیماً به فرمایش محقق حکیم و یا به یک بیانی هم محقق خراسانی و آن بیان این بود که و لو ما قبول کنیم که عرف در مفاهیم و مصداق مرجع هستند ... در امور عقلیه، این را قبول کنیم اما در عین حال در مانحن فیه می‌توانیم از همین مبنا استفاده کنیم و بگوییم آنچه که سیره عقلایی است که در مقام اطاعت مولی از همین خبر واحد استفاده می‌کنند، از ظواهر استفاده می‌کنند و همین که طبق ظاهر و طبق خبر تقه عمل کردند خودشان را مطیع می‌دانند، خودشان را کسی می‌دانند که مراتب بندگی نسبت به مولی را و احترام نسبت به مولی را مراعات کرده اند، می‌توانیم اینگونه بیان کنیم که بالاخره شارع امر به اطاعت که فرموده است «أطيعوا الله و أطيعوا الرسول» اینها را که فرموده است، به قول شما این واژه «أطيعوا الله و أطيعوا الرسول» را از نظر مفهومی چه کسی باید معنا کند؟ عرف باید معنا کند، مصداق اینها را چه کسی باید مشخص کند؟ آن را هم عرف باید مشخص کند. شارع این اطیعوا الله و اطیعوا الرسول را که فرض بر این است که مفهومی را باید عرف مشخص کند، مصداقش را هم باید عرف مشخص کند این را به چه عنوان فرموده است؟ به عنوان مولوی تعبّدی فرموده است یا به عنوان ارشاد فرموده است؟ ظاهر اینها اوامر ارشادی است، پس آنچه که محتوای اینها است ارشاد است به یک مرشدٌ إلهی که آن مرشدٌ إلیه یک امر عقلی است. بنابراین با این آینه دارد آن مرشدٌ آلیه که یک امر عقلی باشد به ما نشان می‌دهد که آن این است، اگر شما غیر از این بفهمید اشتباه می‌کنید.

خلاصه این بیان این است که شارع یک آینه درست کرده است که با این آینه می‌خواهد آن مدرک عقلی را به ما بحدوده و ثغوره و خصوصیات نشان بدهد و این با آن حرف‌ها هم منافات ندارد. لعلّ آقای حکیم می‌خواهد اینطور مطلب را بفرماید تا دیگر آن اشکال قبلی ما به ایشان وارد نباشد.

س: آقای حکیم این حرف را می‌زند؟ این تتیم برای مرحوم آخوند است، چون آخوند برای درست کردن سیره برای حجّیت خبر واحد می‌گوید ...

ج: نه، حرف آخوند و حرف آقای حکیم هر کدام به وجهی درست می‌شود، حالا این خیلی مهم نیست که الان روی آن معطل بشویم. ما از این جهت می‌خواهیم بگوییم که آقای حکیم چه بحثی را در میان کشید؟ فرمود که در مفهوم اینها هستند چرا آقای آخوند این حرف را می‌زند؟ شما خلط کردید، اینها در مفهوم هستند نه در مصداق، با اینکه اینجا مبحث استفاده از الفاظ و کلمات نبود و راجع مدرک عقلی صحبت می‌کردیم، می‌گوییم

اینکه آقای حکیم بحث این را جلو کشیدند شاید تلقی ایشان از عبارت آقای آخوند این بوده است که اینطور فرموده است، تلقی آقای حکیم از آقای آخوند این بوده است فلذا اینطور اشکال کرده است و الا اگر آن امر عقلی بداند که آقای آخوند می‌فرماید چرا چنین اشکال می‌کند؟ فلذا این تتمیم و تفسیری برای آقای حکیم هم می‌شود از جهتی هم تفسیری برای کلام آخوند خراسانی می‌شود. نه اینکه سید حکیم حرفش این است بلکه برداشت سید حکیم ...

س: پس این تتمیم بیان ایشان نشد.

ج: تتمیم بیانش است که اشکالی به آن وارد نکنیم و نگوییم که خیلی بی ربط حرف زده اید شما، خیر، اینطور می‌خواهد بگوید که برداشت این بوده است و ...

س: ...

ج: بله، من یک زمانی خیلی سال‌های پیش که کفایه می‌خواندم خواب دیدم آقای حکیم را که یک جایی نشسته بود رو به قبله و شهید مدنی هم روبروی ایشان نشسته بود، اینها با هم حرف می‌زدند و آقای حکیم یک جایی از کفایه را گفت که نه فلانی فهمیده است اینجا چیست، نه فلانی فهمیده است و همه را نقد کرده که نه این فهمیده و نه آن فهمیده و اینها نفهمیده اند که آخوند اینجا چه می‌خواهد بگوید که ظاهراً درباره آن مباحث جبر و تفویض بود که آخوند در کفایه مطرح کرده است. حالا گاهی اینطور است که البته اینها مهم نیست.

به این حرف چه اشکالی کردیم؟ اینها چه اشکالی کردند که گفتند «مناقشه و رد» که ما گفتیم این عنوان خیلی عنوان مناسبی نیست در اینجا. اشکالی که اینها کردند این بود که گفتند این مطلب اختلافی است و همه نمی‌گویند که مرجع در مصداق هم عرف است بلکه مشهور این است که مرجع در مصداق عقل است و مرجع در مفهوم عرف است، شما این تتمیمی که کردید بر اساس این بود که هم مرجع در مفهوم عرف باشد و هم در مصداق عرف باشد و حال اینکه این اختلافی است. حالا این عبارت «الآن یتمسک» می‌خواهد بگوید یک خصوصیتی اینجا مقام ما دارد که ما در اینجا باید بگوییم که قضاوت عرف نسبت به مصداق هم معتبر است، اینجا یک خصوصیتی دارد. خصوصیتش چیست؟ خصوصیت آن این است که عرف به گونه‌ای عمل به خبر واحد یا به ظواهر و امثال طرق عقلائییه‌ای که خودشان دارند را به گونه‌ای اینها را مصداق اطاعت و فرمانبرداری از مولی می‌دانند که اصلاً در ذهنشان احتمال اینکه شاید اینطور نباشد نزد شارع منقذ نمی‌شود.

گاهی انسان همینطور است که اصلاً در ذهنش احتمال چیزی منقذ نمی‌شود احتمالی غیر از این نمی‌دهد که این صحیح نباشد، وقتی که اینطور شد که در اثر رسوخ شدید اینکه این مصداق اطاعت مولی است، مفهوم را معنا کردند این را هم مصداق آن مفهوم می‌بینند که انسان اگر به همین خبر آدم ثقه گوش کند اطاعت مولی را

کرده است و آن معنایی که ما از اطاعت فهمیدیم در اینجا صادق است. چون عقلاً این حالت را دارند اینجا از مواردی است که اگر مولی این را قبول ندارد با توجه به اینکه جُلُّ عقلاً لولا الکُلِّ این حالت را دارند باید تنبیه کند و باید تذکر بدهد، چرا؟ برای اینکه اگر تذکر ندهد می بیند احکامی که جعل کرده است زمین می ماند و اینها می روند از راهی امتثال می کنند که اصلاً آن راه را قبول ندارد و اینجا باید تنبیه کند چون در ذهن ها اصلاً نمی آید، شبیه به همان مثالی که آن روز زدیم؛ شارع می گوید یک مُد طعام کفّاره بده، در باب کفّارات می گوید چقدر کفّاره بده، اصلاً در ذهن کسی نمی آید یعنی خالص خالص و حسابی قریبال کنی که نکند یک مقدار کسری از مثقال هم در آن خاک یا خار و خاشاک باشد و یا سنگ ریزه در آن باشد که اگر اینها را از آن کم کنید یک مُد نمی شود بلکه می شود یک مُد یک گرم کم، اصلاً اینچنین چیزی به ذهن کسی نمی رسد، همه می گویند دادیم. اینجا اگر شارع این را قبول ندارد و این فردیت این را که واقعاً فرد نیست و به حکم عقل این فرد نیست بلکه این یک مُد یک گرم کم است، اگر شارع سکوت کرد و حرف نزد معلوم می شود که شارع این را به فردیت قبول دارد و لو بالحکومة فرد تعبدی، می گوید این هم فرد است.

س: ...

ج: احراز می کنیم، چون همین که نهی نکرده است و الا باید تذکر بدهد، توجه بدهد و بگوید حواستان باشد. همین که نگفته است حواستان باشد و تذکر نداده است معلوم می شود که این را پذیرفته و قبول کرده است که به این می گوئیم اطلاق مقامی.

یعنی لفظ اطلاق ندارد که این فرد را بگیرد چون فردش نیست، مُدّ من الطّعام شامل این نمی شود چون این مُد نیست این مُد یک گرم کم است، پس اطلاق شامل این نمی شود اما این مقام مقامی است که اگر شارع سکوت کند لازم می آید تکالیفش زمین بماند چون یک چیزی است که مردم از آن غافل هستند و کسی توجه ندارد، اینجا جایی است که شارع اگر قبول ندارد باید تذکر بدهد، به این می گوئیم اطلاق مقامی یعنی اطلاق لفظ نیست چون لفظ قطعاً شامل نمی شود چون این مصداق آن نیست چون این یک مُد نیست، یک مُد یک گرم کم است و یک مُد یک گرم کم که مُد نیست پس اطلاق لفظ شامل آن نمی شود اما مقام مقامی است که هی شارع بگوید یک مُد طعام بدهید و هیچ کجا هم نگوید که «حواستان باشد اینطور که خودتان می روید از عطاری می خرید و می گوئید که معمولاً اینطور است که یک مُد نیست بلکه یک چند گرم یا یک گرم کم است این فایده ندارد» هیچ کجا این را نگفته است و چون فرموده است معلوم می شود همین را قبول دارد و لو چطور قبول دارد؟ نه به عنوان اینکه فرد حقیقی له بلکه فرد حکومتی له، مثل اینکه گفته است «الصّلاة فی البیت طواف» اینها را هم گفته است این یک مُد است و من یک مُد اینها را حساب می کنم عیبی ندارد.

س: ...

ج: اینجا می‌گوییم که تشخیص مصداق به عهده عقل است نه عرف اما در اینگونه موارد یک خصوصیتی دارد که اگر شارع بگوید من تطبیق عرف را قبول ندارم جُلّ ناس یا کلّ ناس به خطا می‌افتند و آن تکلیفی که یک مُد بده زمین می‌ماند و امتثال نمی‌شود. این مواضع از جاهایی است که باید تذکر بدهد و اگر تذکر نداد می‌گوییم اطلاق مقامی اقتضا می‌کند که قبول دارد.

س: اگر در مصادیق ما می‌گوییم که عقل حاکم است در تشخیص مصادیق خیلی از احکام دیگر مصادیق حکم‌های دیگر هم باید بگوییم شارع ...

ج: هر کجا باشد همینطور است، هر کجا مثل اینجا باشد درست است همینطور است.

س: ...

ج: نه، همه جا نه.

س: ...

ج: نه، ببینید، یک وقت است که مثل اینجا است که مثال زدیم، مردم که گندم می‌خرند که مثل وقتی که طلا و امثال می‌کشند که نیست، در طلا و الماس انقدر حواسشان جمع است که ترازوهای ویژه برای آن قرار دادند و اگر هم یک کاغذ کوچک این طرف گذاشته باشند آن کاغذ کوچک را آن طرف هم می‌گذارند، در آنجا توجه دارند و الماس و طلا را که می‌خواهند بکشند اینطور است اما کلّ ناس وقتی می‌خواهند برنج بکشند و گندم بکشند این کارها را نمی‌کنند و ترازو هم به آن دقت نیست، اینجا همگان یک تسامحی می‌کنند، می‌گویند یکی است، در اینجا چون همگانی است نه اینکه بعضی‌ها. اینطور که شما مثال می‌زنید می‌گویید بعضی‌ها، در آنجاها بر شارع نیست که تنبیه کند اما اینجا که اصلاً این تکلیف امتثال نمی‌شود و این جعل کأنّ لغو می‌شود، او می‌گوید یک مُد طعام بده و هیچ کس یک مد طعام نمی‌دهد در اثر این جهلی که هست، اصلاً این یک مُد طعام را جعل نکن و بگو یک مقداری بده چرا می‌گوییم یک مُد. پس بنابراین در این مواردی که می‌بینیم اگر او سکوت کند و تذکر ندهد اصلاً امتثال نمی‌شود در این موارد اطلاق مقامی اقتضاء می‌کند که اگر سکوت کرد بفهمیم همان را قبول دارد.

س: اگر شک نداشتند پس چرا این همه در خیر واحد می‌آمدند سؤال می‌پرسیدند؟

ج: نه اتفاقاً خیلی از سؤالاتشان از صغری است، یعنی خبر ثقه را قبول دارد می‌گوید «أفیونس ابن عبد الرحمن ثقهٌ آخذ عنه معالم دینی؟» یعنی آن را مفروغ گرفته است که می‌شود، همان دیدن خودشان است و سؤال از صغری می‌کند که این آدم ثقه است یا ثقه نیست و هکذا.

س: ...

ج: آقای آخوند درست کردند نه ما.

س: آقای آخوند می خواستند بگویند که ما امضاء نیاز نداریم، فرمایش شما با اطلاق مقامی ... درست می کند که شارع امضاء کرده است و قبول دارد، این تتمیم حرف آخوند نمی شود که.

ج: این فرمایش شما فرمایش درستی است و در آخر هم خودشان گفته اند این را.

«الّا أن یتمسک هنا بالاطلاق المقامی؛» این الا استدراک از آن مناقشه و ردّ است، می گوید رد کردیم و مناقشه کردیم، می گوید مگر اینکه شما اینطور بیان کنید که دیگر آن مناقشه و آنها وارد نیست، آنجا گفتید اختلافی است کلّ علی مسلک ... می گوئیم نه اینجا یک خصوصیتی دارد که همه باید همین حرف را بزنند دیگر آن مسلک و این مسلک با هم تفاوتی نمی کنند و همه باید بگویند.

«الّا أن یتمسک هنا بالاطلاق المقامی؛ حیث لا ینقدح فی ذهن العرف احتمال عدم صدق الإطاعة عل العمل بالحجج العقلائیة» اصلاً در ذهن کسی نمی آید که اگر من عمل به حجج عقلاییه بکنم اطاعت صادق نیست همه این را مصداق اطاعت می دانند پس مفهوم اطاعت را می دانند و این را هم همگان نشان مصداق اطاعت می دانند. «کما أنّه لا یحتمل (عرف) عدم انطباق مدّ من الطّعام علی ما فیہ (یعنی بر آن طعامی که ) قلیل من التّبّن و غیره» مقداری از کاه و غیر کاه در آن باشد، خاشاک و خاک و سنگریزه باشد.

حالا در این حرف که می خواستیم توجیه کنیم و بگوئیم که همگان باید بگویند اینجا حجّت است به اطلاق مقامی یک پاسخی داده شده است و ببینیم آن پاسخ درست است یا نه:

«و نوقش» یعنی نوقش این تمسک و اینه به اطلاق مقامی در اینجا تمسک می کنیم، «بأنّ هذا البیان لا یجدی الاّ فی حقّ العامل بالطریق العقلائی - کالخبر - غفلة منه و جریاً علی مقتضی ارتکاز طریقیته» می فرماید که بله این برای آنهاست که غافل هستند و در ذهنشان اصلاً نمی آید برای آنها این بیان خوب است. اما یک کسی که حالا آمده است در حوزه و درس خوانده است و دقیق شده است در علم اصول او شک می کند، این برای او کفایت می کند. آنها چون غفلت دارند شارع نمی توانند یقه آنها را بگیرد چون اقامه بیان برای آنها نشده است آنها را اگر شارع بخواد عقاب کند عقاب بلا بیان می شود چون بیان به این است که کبری و صغری را بدانی، فقط دانستن کبری که به درد نمی خورد. اگر از صغری بالمره غافل هستیم، می داند شرب خمر حرام است اما بالمره غافل است که این حرام است و حال اینکه این خمر است اما بالمره غافل است، شارع یقه او را نمی گیرد چون بیان تمام نیست بیان زمانی تمام است که کبری را بدانی و صغری را هم بدانی.

برای مردمی که به قول شما غافل هستند و اصلاً در ذهنشان نمی‌آید و می‌گویند عمل به خبر واحد کردن هم اطاعت است، به همه طرق الهی عمل کردن اطاعت است، اطاعت یعنی فرمانبرداری مفهومی این است و مصداقش هم حتماً این هست، اینها غافل هستند درست اما این که غافل نیست چه؟ این که غافل نیست نمی‌تواند، می‌گوید شک دارم این راه درست است یا نه، این به حسب موارد باید طبق اصول عملیه اقدام کند، اگر جای برائت است شک در تکلیف است باید برائت جاری کند، اگر شک در مکلف به است اصالة الاحتیاط و الاشتغال باید بکند. این برای این آدم به درد نمی‌خورد چون این که غافل نیست، آنهایی که غافل هستند قبح عقاب بلا بیان دارند، این آدم قبح عقاب بلا بیان ندارد.

می‌فرماید: «و نوقش» این مطلب، این تمسک هنا بالاطلاق المقامی مناقشه شده است «بأنّ هذا البیان لا یجدی (یعنی لا ینفع)» الاّ در طریق عامل به طریق عقلانی «غفلةً منه» طریق عقلایی مثل خبر واحد مثلاً. عامل به طریق عقلایی است غفلةً منه یعنی از روی غفلتی که از او سر زده است «و جریاً علی مقتضی ارتکاز طریقته» و به خاطر جاری شدن بر مقتضای ارتکاز طریقیت این خبر «أما فی حقّ الملتفت الشاک فی طریقته فلا یجدی» چرا در حقّ این لا یجدی و در حقّ او یجدی؟ «لعدم جریان قاعدة قبح العقاب بلا بیان فی حقه (حقّ شاکّ ملتفت)» در حقّ این که قاعده قبح عقاب بلا بیان جاری نمی‌شود «إذ مع الشکّ یرجع (این ملتفت شاک) إلی ما یحکم به عقله» که این ما یحکم به عقله عبارت است از برائت یا اشتغال حسب اختلاف مورد، اگر شک در تکلیف باشد موردش برائت، اگر شک در مکلف به باشد موردش احتیاط و اشتغال. این وظیفه اش این می‌شود اما آنها وظیفه‌ای ندارند چون غافل هستند. بعد دو مرتبه می‌فرماید «و إن أمکن» نوشته اینجا مثل شیخ انصاری که هی قاشق می‌آورد زیر و رو می‌کند و یک دفعه یک حرفی می‌زند دوباره یک اشکالی به آن می‌کند و دوباره بر می‌گرداند و ... این برای تشدید ذهن خوب است و الا می‌شد سر راست یک جور دیگر نوشت که دیگر این رفت و برگشت‌ها را نداشته باشد. اینجا به خدمت شما عرض شود که جواب داده می‌شود، می‌گوید نه در اینجا حتی برای آن المعی‌ها و آنهایی که شاک هستند و ملتفت هستند به درد آنها هم می‌خورد، چطور؟ برای اینکه دارد می‌گوید این مردم یک میلیون، یک میلیارد یا صدها میلیارد انسان از زمان شارع تا آخر برای اینها شارع هیچ چیزی نگفته است و تنبیه نکرده است معلوم می‌شود که اینها برای همه درست است نه اینکه برای همه آنها درست است اما برای من درست نیست، اگر این راه نادرست بود شارع باید می‌گفت که برای آنها است، معلوم می‌شود که این راه درست است. پس بنابراین برای من هم درست است.

می‌فرماید نوقش به این اشکال «و إن أمکن أن یقال» در جواب این مناقشه اینکه «إنّ البیان المذكور یجدی فی حقّ الألمعیّ المنتبه أیضاً» در حقّ این فرهیخته آگاه نیز در حقّ این هم نافع است، «أیضاً» یعنی همانطور که

در حقّ آنها نافع است در حقّ این هم نافع است. «بعد التفاته الی أنّ عامّة الناس غافلون عن هذا الاحتمال» بعد از اینکه این المعی التفات پیدا می‌کند که عامّه ناس غافل هستند از اینکه لعلّ شارع قبول نداشته باشد، اصلاً به ذهنشان نمی‌آید. «و الشارع المقدّس قد ألقى الخطاب إليهم» شارع مقدّس هم خطاباتش را به همین عامه ناس القاء کرده است «لا إلی مثل هذا الألمعی» مخصوص این که نیست «فلو لم یکن (الشارع) راضياً بطریقتهم (طریقه العقلاء)» با اینکه می‌داند حالا که گفت آنها می‌روند اینطور عمل می‌کنند، اگر راضی نیست باید تنبیه کند و بگوید حواستان باشد آنطور عمل نکنید «فلو لم یکن راضياً بطریقتهم لکان علیه (علی الشارع) التنبیه علی ذلک فیکون هذا الوجه مجدّ لکلّ أحد. (چه غافلان و چه المعی ها، چه غافلان چه ملتفتان برای همه به این بیان کفایت می‌کند).

در اینجا هم یک نکته عرض کنم چون حرفش پیش آمد، البته ما بنا نداریم که جرح و تعدیل کنیم این طرف و آن طرف برویم اما این نکته چون در اثنی روشن بشود عرض می‌کنم؛ ما در مورد «الّا أنّ یتمسک هنا» دو راه داریم و به دو صورت مطلب می‌توانیم بگوییم و به عبارت دیگر دو تقریب می‌توانیم داشته باشیم:

یکی اینکه بگوییم از قاعده قبح عقاب بلا بیان استفاده می‌کنیم نه از اطلاق مقامی، می‌گوییم قاطبه مردم غافل هستند حالا که قاطبه مردم غافل هستند شارع نمی‌تواند آنها را عقاب کند و لو قبول نداشته باشد، چون غافل هستند. کاری به اطلاق مقامی نداریم بلکه می‌گوییم این مورد موردی است که عقاب قبیح است پس اگر عقلای عالم آمدند به خبر واحد عمل کردند، چون در اثر غفلتی که دارند عمل می‌کنند شارع نمی‌تواند اینها را عقاب کند چون غافل هستند، عقاب اینها بلا بیان است، پس به قاعده قبح عقاب بلا بیان تمسک می‌کنیم و می‌گوییم اینها عقاب نمی‌شوند، مسئولیتی ندارند و همانطور که به خبر واحد عمل می‌کنند، به ظواهر عمل می‌کنند، به حجج عقلاییه عمل می‌کنند و اینها را مصداق اطاعت می‌دانند اینها در قیامت مسئولیت و گرفتاری ندارند چون غافلند. این یک بیان.

بیان دوم این است که بباییم از اطلاق مقامی استفاده کنیم به این قرینه که اگر شارع نگوید اغراضش در خطر است، در اینجا اصلاً به قبح عقاب بلا بیان کار نداریم. در واقع در اینجا می‌گوییم شارع این تکلیف را کرده است برای اینکه عباد به یک هدف و مصلحتی برسند، او دارد می‌بیند که همه اینها به خاطر اشتباهی که می‌کنند به آن مصلحت اصلاً نمی‌رسند، این تکلیفی که مولی کرده است برای اینکه به آن غرض و هدف و مصلحت برسند در حال زمین ماندن است، در اینجا همان غرضی که باید تکلیف کند - چرا تکلیف کرده است؟ برای چه تکلیف کرده است؟ چه چیز او را وادار کرده است که تکلیف کند؟ ایصلاً للعباد به آن مصالح - اینجا می‌بیند اگر اکتفا

کند به تکلیف کردن اما آن تنبیه را نکند این ایصال محقق نمی‌شود پس باید آن تنبیه را هم انجام بدهد، این ربطی به قاعده قبح عقاب بلا بیان ندارد.

در اینجا وقتی استدلال بیان می‌شود بر اساس قاعده قبح عقاب بلا بیان تقریب نشده است «الّا أن یتمسک»، بر اساس اطلاق مقامی تقریب شده است. وقتی مناقشه می‌شود و حرف قبح عقاب بلا بیان وسط آورده می‌شود در اینجا یک ناهماهنگی بین تقریر آن دلیل و این وجود دارد فلذا است که باید این را دو بیان کنیم که از هم جدا است و اشکالاتش هم جدا است. آن از راه قبح عقاب بلا بیان پیش می‌آید و این از راه اطلاق مقامی و اینکه نقض غرض می‌شود و شارع به هدفش نمی‌رسد از این جهت باید پیش بیاید.

س: اگر به سمت قبح عقاب بلا بیان بخواهیم برویم و اینگونه حرف آخوند را درست کنیم خلاف صفحه قبل که می‌باشد که ...

ج: بله، ادّعی آخوند رضوان الله علیه این است، آقای آخوند می‌فرماید ...

س: نه مناقشه شما به آخوند است

ج: نه، مناقشه اول که شد، در اینجا مدام می‌خواهند این حرف را یک اصلاحاتی بکنند و کم و زیادش بکنند، دیگر حرف آخوند را به حدّه نگه نمی‌دارد، می‌خواهد یک اصلاحاتی در آن ایجاد کند، یک تطوّراتی در آن ایجاد کند که بشود درست بشود و الّا عین حرف آخوند را تا آخر بر آن تحفّظ نمی‌کند. بله اصل آن حرف را به یک شکلی با یک تطوّرات و تحفّظاتی می‌خواهد نگه بدارد.

حالا آن حرف آخری که «الّا أنّه» با تمام این زحمت‌هایی که ما کشیدیم، پای قبح عقاب بلا بیان را کشیدیم، پای اطلاق مقامی را آوردیم داخل، آن تتمیم الی‌بیان و ... همه این زحمت‌ها را کشیدیم اما اینها در ذیل آن مدّعا بود، آن مدّعا چه بود؟ می‌خواست بگوید نفس عدم وصول ردع کفایت می‌کند، می‌خواست این را بگوید دیگر، این بیانات که امضاء را اثبات می‌کند، امضاء را دارید اثبات می‌کنید. شما گفتید که اطلاق مقامی به ما می‌گوید شارع این را قبول دارد و امضاء کرده است، اولاً اینطور.

ثانیاً حالا از این هم صرف نظر کنیم که این بیانات امضاء را اثبات می‌کند، مگر خود شارع نفرموده است «أطیعوا الله و أطیعوا الرّسول» به این بیاناتش صریحاً امضاء کرده است و گفته است «أطیعوا الله و أطیعوا الرّسول» شما هم که می‌گویید مفهوم و مصداقش با عرف است پس امضاء کرده است دیگر، پس از این دلیل نمی‌توانید بگویید نفس عدم وصول ردع کفایت می‌کند، خیر این ادله شما می‌گوید امضاء و اصل شده است چون گفته است «أطیعوا الله و أطیعوا الرّسول» و این أطیعوا قرار شد هم مفهوماً و هم مصداقاً با عرف باشد، امضاء کرده است دیگر.



می فرماید «إِلَّا أَنَّهُ لَا يُثَبِّتُ الْمَدْعَى» ممکن آن یتمسک به این مطلب، اطلاق مقامی، این توضیحات را هم به آن اضافه کرد، این ممکن اما «أنه» این اطلاق مقامی «لَا يُثَبِّتُ الْمَدْعَى (که آن مدعی چه بود؟) و هو کفایة عدم إحراز الردع» کفایت داشتن عدم احراز ردع «إِذْ أَنْ السَّيْرَةَ الْعَقْلَائِيَّةَ فِي بَابِ الْإِطَاعِ وَالْعَصِيَانِ (آن سیره) ممّا يُحْرَزُ إِمْضَاءُ الشَّارِعِ الْمَقْدَسِ لَهَا» این با این بیانات احراز می شود که شارع مقدس امضائش کرده است «و ذلك بأمره بالإطاعة و نهيه عن المعصية بقول مطلق» نگفت که اطاعت ویژه یا چیز خاصی، خیر اطاعت را امر کرده و از معصیت هم نهی کرده است، شما هم که می گوئید مفهوم و مصداقش هر دو با عرف است. پس بنابراین ...

س: ...

ج: نه، چون این بر اساس اینکه مفهوم و مصداق از عرف است این تصریح کرده اند این مطلب را بر این اساس.

حالا اینجا فقط این وجه را گفته است اما یک وجه دیگر را هم بنده در اثناء کلامم عرض کردم که اصلاً اگر این مبنا را هم کنار بگذاریم که مفهوماً و مصداقاً با عرف است، خود این بیانات چه کرده است؟ این مبنا را کنار بگذارید، با اطلاق مقامی و اینکه این مصداق یک خصوصیت ویژه دارد که با اطلاق مقامی و قبح عقاب بلا بیان می فهمیم، این خودش اثبات کرد که پس شارع قبول دارد و امضاء کرده است، احتیاجی نداریم به «أطیعوا الله و أطیعوا الرسول» که بگوئیم امضاء شده است، خود این بیانات هم ما را رساند به اینکه شارع امضاء کرده است بنابراین این بیانات نمی فهماند که نفس عدم وصول ردع کفایت می کند، این بیانات که دارد امضاء را اثبات می کند پس اینها را تحت آن گفتن برای توجیه آن مطلب گفتن تمام نیست این راه و لو خودش یک مطالب درست و قابل توجهی است.

خب اینها به شما یک روشنایی و بصیرتی در باب سیره اعطا می کند که شما باید اتخاذ مبنا کنید که سیره را از چه راهی می خواهید حجّت بدانید؟ اینها آثار مهم دارد در موقع فقه که اگر مبنایتان آن شد یک صورت می شود، اگر مبنایتان آن شد یک صورت می شود و همچنین در اصول.

س: ...

ج: خیر. حالا اینها ان شاء الله بعداً می آید وقتی سیره مستحدثه را حساب می کنیم در آنجا که این ادله آیا سیره ... ولی نسبت به سیره مستحدثه نه، چون در زمان شارع که نبوده است این سیره که شارع ببیند دارد نقض غرضش می شود مگر یک بیاناتی که بعداً خواهد آمد که چون اسلام جهانی و ابدی است و جاودان و مطلع است که در زمان بعد از خودش چطور خواهد شد و چون می دانسته آیا وظیفه دارد که آن موقع تنبیه کند و یک بیاناتی را بگوید که بعداً جلوی آن سیره ها را بگیرد یا نه، اینها حرف هایی است که ان شاء الله بعداً خواهد آمد.

س: این اشکال آخری که فرمودی به قاعده قبح هم می خورد؟ چون ما قاعده قبح که عدم ردع شارع را احراز می کنیم، امضاء شارع را می فهمیم یا عدم ردع را؟

ج: نه هیچ کدام را نمی فهمیم، نه اینکه عدم ردع کفایت می کند، این را هم نمی فهمیم. آنجا فقط طبق قاعده قبح عقاب بلا بیان می گوئیم اینهایی که به این عمل می کنند گرفتاری ندارند اما نمی فهمیم که این سیره هم درست است و شارع قبول دارد، چون اینها غافل اند شارع کاری نمی تواند بکند چون غافل هستند، فقط مصونیت و امنیت آنها را از عقاب ... ما در اصول اینطور می توانیم بگوئیم که عامل به خبر واحد چیست؟ این مردمی که عامل به خبر واحد هستند اینها عقاب نمی شوند چون اینها غافل هستند، اما نمی توانیم بگوئیم کشف می کنیم که ...

س: ...

ج: نه، اینها که اطلاق مقامی را گفتند، ما قاعده قبح عقاب بلا بیان که گفتیم یک بیان اضافی بود که عرض کردیم، اینها بر مسلک ... «الآن يتمسك» اینطور بود دیگر «هنا بالإطلاق المقام» این روال بحث است که اینجا طرح می شود بر اطلاق مقامی است. منتهی گفتیم چون حرف قاعده قبح عقاب بلا بیان را در وسط آورده بودند گفتیم این یک مبنای دیگری است که این را اصلاً نباید اینجا به آن اشاره می شد.

«ب. الجهة الثانية: التفصيل بلحاظ كون ما قامت عليه السيرة من المعاملات أو من غيرها» این هم اصل مدعایش را بیان کنیم، جهاتش را بعداً عرض خواهیم کرد.

این فرمایش آقای نائینی قدس سره است که از بعضی از کلمات ایشان اینطور استفاده می شود که ایشان فرموده اند بین ابواب معاملات و غیر معاملات تفاوت است، سیره های عقلاییه در معاملات و اموری که احتیاج به اعتبار دارد در آن موارد ما احتیاج به امضاء داریم، عدم وصول ردع کفایت نمی کند برای عمل به سیره اما در غیر معاملات آنجا بله. مثلاً سیره عقلا این است که بیع می کنند، اجاره، صلح، مزارعه، مضاربه و ... همین معاملاتی که ساری و جاری است بین عقلاء، اینها معامله است و احتیاج به اعتبار دارد، یعنی باید شارع اعتبار کند که با بیع مبیع ملک مشتری می شود، ثمن ملک بایع می شود، شارع باید اعتبار کند این را، مردم اعتبار کنند کفایت نمی کند مردم می گویند بله ولی شارع قبول نداشته باشد، اعتبار نکند. مردم خمر هم به هم می فروشند او می گوید مالک خمر شد و او هم مالک ثمن شد اما شارع می گوید من اعتبار نمی کنم که او مالک خمر شد و تو مالک ثمن شدی، شارع اعتبار نمی کند. در این ابواب چون احتیاج داریم که شارع اعتبار ملکیت کند، بعد از اینکه متعاملین ایجاب و قبول را انجام دادند شارع در اثر ایجاب و قبول اعتبار بکند اینکه به این بیع نقل و انتقال حاصل شد و او مالک آن متاع شد و او مالک آن ثمن شد. اما در باب غیر معاملات، عبور از اراضی

متّسعه که برای مردم است، یک زمین چندین هکتاری است که برای کسی است و ما می‌خواهیم از اینجا رد شویم و دیوار هم ندارد، جواز عبور از اینجا که نیاز به اعتبار ندارد، در اینجا چه می‌خواهد؟ جعل حکم می‌خواهد «یجوز» یا حتّی یجوز هم شاید اینجا نخواهد بلکه فقط راضی باشد طرف، یقه ما را نگیرد. ایشان فرموده است در اینگونه موارد همین که ردعی به ما نرسید اگر سیره‌ای است که عقلا می‌بینند رد می‌شود، در اینگونه موارد. از آبهای فراوان جویی از دجله باز کرده است این آبی که اینجا جمع می‌شود می‌شود برای کسی که شقّ جوی کرده است اما همه می‌گویند به اندازه تصرفات نوشیدن و دست و رو شستن و یک چیزی در آن آب کشیدن اینها سیره عقلا است، بله بیایند این آبها را کج کنند و ببرند به سمت دیگری این را می‌گویند در سیره نیست و غصب می‌باشد اما اینگونه تصرفات را ... در اینگونه موارد گفته اند اگر سیره عقلا بود همین که ردعی از شارع نرسد کفایت می‌کند، اما در آنها نیاز به امضاء داریم، این فرمایش محقق نائینی قدّس سرّه است.

«قد استفاد من تقرير أبحاث المحقق النائینی رحمه الله التفصیل بین المعاملات فتحتاج السیره العقلائیة فیها (فی المعاملات) إلى الإمضاء بالمعنی الخاص (که این معنی الخاص بعداً معنا می‌شود که یعنی جعل و اعتبار کند، اینچنین امضائی) و بین غیرها (غیر سیره عقلا در معاملات) فیکفی فیها عدم الردع» آنجا کفایت می‌کند که ردع نکرده باشد، حالا اینجا عدم الردع است من اگر گفتیم عدم وصول ردع اشتباه کردم، عدم الردع، ردع نکرده باشد یعنی باید احراز کنی که ردع نکرده است اما امضاء هم نمی‌خواهد. حالا چرا این تفصیل را داده است؟ فرموده است «و ذلك لأنّ المعاملات من الأمور الاعتباریة التي تحتاج الى الجعل و الاعتبار» او باید اعتبار کند که در بیع نقل و انتقال انجام می‌شود و اعتبار کند که او مالک ثمن شد و او مالک مئمن شد و هكذا «کاحتیاج البیع الى اعتباره کسب للنقل و الانتقال» اعتبار کند بیع را همانند یک سبب و وسیله برای نقل و انتقال و نکاح را اعتبار کند «کسب للزوجیة» و طلاق را اعتبار کند «کسب للبینونة (بین الزوجین) و صحّة الأمور الاعتباریة تتوقّف علی اعتبارها» صحّت امور اعتباریه مثل اینهایی که مثال زدیم و غیر اینها متوقّف است بر اعتبار این امور «و لو کان المعتبر غیر الشّارع» اگرچه معتبرش غیر شارع باشد ولی آن به درد ما نمی‌خورد، همین که یک عاقل و عقلایی آمدند اعتبار کردند به درد ما نمی‌خورد، شارع باید اعتبار کند، مردم می‌گویند این ملک او است اما شارع نگوید، آنجا پس نیاز به اعتبار شرعی داریم.

س: ممکن است سیره خودش معتبر باشد.

ج: سیره باشد، فایده‌ای ندارد باید شارع اعتبار کند.

س: ...

ج: خود سیره که دیدن است او که نمی‌تواند معتبر باشد، افراد و عقلا می‌توانند معتبر باشند.

حالا الان در امروز مثلاً، حالا بعداً حاشیه را که شما مطالعه می‌فرمایید ایشان مثال می‌زند عقد بیمه که الان رایج شده است، مخصوصاً اینکه در زمان ایشان هنوز بیمه خیلی فراگیر نبوده است، از مرحوم سید صاحب عروه استفتاء شده است که الان در این سؤال و جواب ایشان است که بیمه چطور است؟ ایشان می‌فرماید باطل است. سؤال کرده است از هندوستان کشتی می‌خواهیم ببریم فلان جا آن را بیمه می‌کنیم، می‌فرمایند باطل است. آنها تصوّرشان از بیمه این بوده است که بیمه یک عقد باطل است حالا امروز ... ایشان هم می‌فرماید بیمه هم همینطور است در عقد بیمه شارع باید اعتبار کند، عقلاً دارند اعتبار می‌کنند در عالم، حالا یک کشور یا یک پارلمانی، یک حاکم یا یک رئیس جمهوری و یا حتی مردم دارند اعتبار می‌کنند، می‌گویند به درد نمی‌خورد و شارع باید اعتبار کند، «و لو كان المعتبر غير الشارع» به درد ما نمی‌خورد، می‌گویند آنها می‌گویند نقل و انتقال حاصل شده است اما شارع باید بگوید، شارع باید اعتبار کند.

می‌فرماید که «و لو كان المعتبر غير الشارع، فإذا قامت سيرتهم على مثل هذه الامور لا يكفي مجرد عدم الردع عنها، بل لا بد من إمضاءها» امضاء به چه معنا؟ «بمعنى الجعل و الاعتبار شرعاً» این معنای بالمعنى الخاص همین است که اینجا گفته شد، «و لو بالعموم و الإطلاق» البته لازم نیست بیاید مورد به مورد تصریح کند بلکه به عموم و اطلاق هم امضاء کند کفایت می‌کند مثل آنکه گفت اوفوا بالعقود، همه اینها عقد است، اینطور هم بگوید اشکال ندارد «أحلّ الله البيع» بیع نسیه و بیع نقد و سلف و فلان و همه اینها را می‌گیرد، لازم نیست تک تک موارد را تصریح کند بلکه بالاطلاق و العموم هم امضاء کند کفایت می‌کند. «و أمّا غيرها» یعنی غیر امور اعتباریه، غیر معاملات «فلا حاجة فيها الى الإمضاء بالمعنى المذكور» که بیاید اعتبار و جعل کند «بل يكفي مجرد عدم الردع عنها» همین که ردع نکند می‌شود عمل کند. این تفصیل محقق نائینی قدس سره است و اینکه آیا این فرمایش درست است یا خیر در جلسه آینده ان شاء الله.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين.